

فرق جنس در مرکبات خارجیّه و جنس در بسائط

أَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ

مرحوم آخوند نسبت به فرق بین جنس و ماده که ماده موضوع برای عروض صورت بر اوست، می‌فرمایند که لحاظ جنس به اعتبار طبیعت لابشرطیه اوست؛ وقتی که انسان جنسی را به این جهت ملاحظه کند که لابشرط است، در این صورت جنس می‌تواند ذاتی از ذاتیات یک حدّ و یک ماهیت قرار بگیرد و این به جهت آن ابهامی است که در جنس هست و به واسطه آن ابهام، جنس فی حدّ نفسه نمی‌تواند صورت خارجی پیدا کند یا اینکه به واسطه آن ابهام نمی‌تواند صورت ذهنی پیدا کند؛ یعنی صورت ذهنی پیدا کردن جنس در ظرف ابهام است نه اینکه با تکلیف ذهن به این جنس و صورت ذهنی پیدا کردن جنس، رفع ابهام می‌شود و یک معنای استقلالی را در اینجا به دست می‌دهد بلکه همان معنای ابهامی در ذهن نقش می‌بندد، گرچه بین او و سایر مفاهیم به واسطه نفس همین ماهیت افتراق

هست ولی این افتراق، افتراق تشخصی و افتراق ظهور نیست بلکه افتراق به صرف تفاوت و امتیاز است.

من باب مثال وقتی که یک معنای جنسی را مثل حیوان تصور می‌کنیم این معنای حیوانیت گرچه در ذهن آمده است ولیکن با حضور او در ذهن، معنای او از ابهام درنیامده است که به عنوان یک حقیقت مستقل بدون احتیاج به امر دیگر، تشخص خود را حتی در ذهن حاصل کند. به عکس انواع که وقتی انواع را در ذهن در نظر می‌آوریم آنها از همدیگر تفاوت دارند مثلاً غنم یا ابل را در نظر می‌آوریم اینها با یکدیگر تفاوت دارند گرچه این تصور ذهنی دارای معنای سببی و عام و شمول است اما این مانع از تشخص او در ذهن نمی‌شود، به خلاف تشخص خارجی که تشخص جزئی و تعینی است و حتماً آن قابل بشرط‌لاشیء است که عدم سرایت بر سایر موارد و مصادیق داشته باشد.

فرق بین لابشرطشیء و معنای بشرطشیء در جنس

این معنا که معنای جنسی است، اگر توانستیم این معنای جنسیت را از او بگیریم که جنبه لابشرطی

دارد و به واسطه گرفتن این معنای جنسیت که جنبه
لابشرطی است یک معنای بشرطشیء به او می‌دهیم
که با این معنا دیگر می‌تواند صورت خارجی پیدا کند
و خود او یکی از انواع مستقله و متشخصه خارجی
بشود. این مطلب می‌تواند برای ما محقق بشود و
فرق بین لابشرطشیء و معنای بشرطشیء در جنس
به واسطه وجود خارجی و به واسطه وجود ذهنی
روشن می‌شود. در وجود خارجی همین جنس که
معنای سببی و شمول و عام دارد، وقتی که آن جنبه
لابشرطی را از او گرفتیم و بشرطشیء شد، ماده برای
فصول می‌شود، ماده برای صورتی که آن صور بر او
عارض می‌شود و آن ماده را به یکی از انواع
درمی‌آورد.

بنابراین در مسئله حیوانیت این‌طور نیست که
بعضی‌ها مطرح می‌کنند که آن معنای جنسیت یک
معنای لابشرطی است و همان معنای جنسیت
لابشرطی در صورت خارجی تبدیل به ماده می‌شود،
نه بلکه خود ماده در اینجا یک معنای جنسیت
عامه‌ای دارد که لابشرط است و آن ماده که لابشرط

است می بینیم که در اشیاء خارجی تعین خارجی پیدا کرده است و تعین خارجی بودن آن هم به خاطر این است که در اینجا خود آن به یک نوعی مبدل شده است و به واسطهٔ تبدل آن به یک نوع، یک مفهوم و حقیقت استقلالی پیدا کرده است که می تواند قبول صور را بکند.

لزوم قابلیت موضوعیت ماده برای عروض صور بر آن

قطعاً در عروض صور بر ماده، باید ماده قابلیت موضوعیت را داشته باشد زیرا با عدم قابلیت آن موضوع برای موضوعیت عروضِ عارض، طبعاً این عارض دیگر مسبوق به سابقهٔ محل نخواهد بود. بنابراین اینکه الآن می بینید ماده‌ای که صور به آن یکی یکی می آید و عارض می شود فرض کنید یک صورت جمادی می آید بر این عارض می شود، صورت ترابیه می آید بر این ماده عارض می شود، بعد از یک مدت این صورت ترابیت حال خود را عوض می کند و به شکل نباتی درمی آید، آن شکل نباتی صورت را تغییر می دهد و به شکل دیگری درمی آید و همین طور آن به شکل لحمیت درمی آید، این صوری که بر این ماده عارض می شوند، اگر این ماده

فی حدّذاته استقلال نداشته باشد، چگونه این صور بر
یک امر غیر مستقل و مبهم می‌تواند عروض پیدا
بکند؟!!

عدم قابلیت محلّیت امر مبهم برای عروض عارض

امر مبهم که تعین و تشخّص ندارد طبعاً قابلیت
محلّیت برای عروض عارض را هم ندارد. صورت
این طور نیست که بیاید هم خود را ایجاد کند و هم
ماده را خلق کند، خلق ماده برعهده صورت نیست
بلکه به شکل درآوردن ماده برعهده صورت است.
ماده مانند خمیری می‌ماند که در دست صنعتگر به
اشکال مختلفی درمی‌آید؛ خود آن خمیر تا از خود
استقلال نداشته باشد چگونه صنعتگر می‌تواند او را
تبدیل به اشکال مختلف بکند؟! ماده مانند الوانی
می‌ماند که نقاش با قلم‌مو آن الوان را روی یک تابلو
و یک کاغذ به شکل پرنده درمی‌آورد. به شکل تابلو
درآوردن، صورتی است که نقاش به این الوان
می‌دهد و خود نقاش که نمی‌تواند الوان را خلق کند
و با قلم‌مو الوان را به وجود بیاورد! پس این الوان مواد
هستند، همین که در عرف هم مواد می‌گوییم: آقا مواد
آن را تعیین کردید یا نه؟ غذایی که می‌خواهید بپزید

این غذا مواد می خواهد. آشپز نخود و لوبیا را خلق نمی کند بلکه او به همان مواد صورت می دهد. این نخود و لوبیا اشیاء متفرق هستند و هر کدام از اینها به تنهایی قابل استفاده نیستند و برای خود دارای نوع هستند، این آشپز مواد را جمع می کند و بعد یک امر ثانی از این مواد اولیّه به وجود می آورد که آن امر ثانی نه این است و نه آن است، درعین حال همه اینها هم هست. این امر ثانی همان صورتی است که این صورت بر این مواد به واسطه طبّاخ و حرارت و کیفیت این طبخی که در اینجا به وجود آورده است عارض می شود.

جنس، یک ماهیت مبهمه

بنابراین ماده‌ای که صورت به خود می گیرد در این وضعیت دیگر در اینجا جنس نخواهد بود، زیرا جنس یک ماهیت مبهمه است که قوامی روی خود ندارد، قوام او به واسطه [فصل] است. لذا به فصل، به خاطر این جهت مقوم می گوئیم؛ یعنی قوامی که بتواند او را از ابهام دریاورد ندارد. حتی حیوانی را که در ذهن می آورید این حیوان قوام ندارد. در ذهن حیوان را تصور کردید و بین حیوان و جماد در

ذهنتان فرق گذاشتید ولی آن جماد و حیوان در ذهن شما قوام ندارند. باینکه در ذهن وجود پیدا کرده است ولی وجود ذهنی باعث قوام او نخواهد شد که ذات او را بخواهد از مرحله ابهام بیرون بیاورد بلکه وجود ذهنی باعث آن تعیین ذهنی خواهد شد.

تعریف وجود ذهنی

یعنی وجود ذهنی یک وجود متعیّن است که ظرف تحقق آن نفس ذهن است و این نفس ذهن از نقطه نظر تجردی که دارد توانسته است به معنای ابهام در وجود خود تعین بدهد و از سایر مفاهیم امتیاز بدهد ولی در وجود خارجی مسئله این طور نیست؛ در وجود خارجی مشخص است که جزئیات هستند و کلی در وجود خارجی معنا ندارد.

این ذهنی که الآن آمده است و به این حیوان وجود داده است، این ذهن درعین حال خود این ماهیت را فی حدّ نفسه از مرحله ابهام خارج نکرده است بلکه به همان ماهیت مبهم وجود می دهد نه اینکه با وجود دادن، آن ماهیت مبهم از ابهام خارج می شود و تبدیل به یک نوع - انسان یا فرس - می شود. همان ابهام به همان کیفیت باقی است و

دست به آن نمی‌زند، به اندازه سر سوزنی هم این وجود مبهم از مرحله ابهام خارج نمی‌شود ولی در عین حال بر همین ابهام هم احکامی را مترتب می‌کند و امتیازات و افتراقاتی بین این و سایرین برقرار می‌کند. اینها منافاتی با ابهام ندارند.

برگشت ابهام به نفس ذاتی آن ماهیت، نه به وجود ذهنی

آنچه که مبهم مطلق است به معنای عدم است که هیچ حکمی بر او بار نمی‌شود و نه مخبر و نه مخبر^{۲۸} عنه می‌تواند قرار بگیرد. ابهامی که در اینجا منظور است که تعلق به ماهیت‌های ذهنیه می‌گیرد، آن ابهام به خود نفس ذاتی آن ماهیت نه به لحاظ وجود ذهنی، برمی‌گردد. چون در وجود ذهنی به همین امر و ماهیت مبهم یک تعین و تشخیص داده شد. تشخیص آن‌هم به این است که وقتی از شما سؤال بکنند که این مطلب را تصور کردی، می‌گویند که آقا راجع به این مسئله فکر کردی؟! می‌گویی: بله، آقا دیشب راجع به این قضیه فکر کردم و مسئله به اینجا رسید! اینکه الآن شما می‌گویید: من دیشب راجع به این قضیه فکر کردم، همین که می‌گویید: دیشب فکر کردم، یعنی پریشب فکر نکرده بودم، یعنی امروز

فکر نکردم، همین محدودیتی که در اینجا است حکایت از یک وجود خاص می‌کند، لذا شما او را در ذهنتان می‌آورید و به او ترتیب اثر می‌دهید و نسبت به افکار بعدی از افکار قبلی استفاده می‌کنید. وقتی که بخواهید راجع به یک مسئله فکر کنید و آن مسئله را تا نصف بیاورید، برای تفکر مجدد، دوباره از اول مسئله شروع نمی‌کنید بلکه از همان نصف به بعد شروع به تفکر و به نتیجه رسیدن می‌کنید و دوباره از اول بر نمی‌گردید.

من باب مثال وقتی که می‌خواهید نسبتاً کسی را به دست بیاورید، وقتی که دو ساعت مطالعه می‌کنید و کتب رجال را بررسی می‌کنید، فرض بکنید نسب این را تا نسل ششم و هفتم جلو می‌برید و از اوراق و اینها استفاده می‌کنید و به دست می‌آورید، فردا که می‌خواهید ادامه بدهید، این اوراق به دست آمده دیروز را کنار نمی‌گذارید تا دوباره این اوراق را از اول شروع کنید که فلانی پسر آقا سید محمد حسین است و آقا سید محمد حسین هم پسر آقا سید محمد صادق است و او هم پسر سید ابراهیم است و

نمی‌گویید: پس دوباره از اول شروع کنیم و به عقب برگردیم. این فرصتی را که تا حالا از آن استفاده کردید از این فرصت نتیجه‌گیری می‌کنید و بعد به سایر مسائل ادامه می‌دهید.

علت تأثیر تفکرات و تخیلات بر عالم، همچون فعل خارجی

هر وجودی که در ذهن بیاید این وجود یک تشخیص ذهنی برای خود پیدا می‌کند و در مرحله وجود ذهنی باقی می‌ماند و به همین جهت است که فرموده‌اند: تفکرات و تخیلات ما - تمام اینها - اثر می‌گذارد همان‌طوری که فعل خارجی اثر می‌گذارد.

تأثیر بیشتر تفکرات و تخیلات از تأثیر افعال خارجی

ترتیب کدورت و ظلمت بر متجری

حتی اثر او از اثر فعل خارجی بیشتر است؛ زیرا فعل خارجی معلول تفکر و رأی و اراده شخص مکلف است و اینکه در باب تجرّی می‌گویند: تجرّی موجب گناه نیست؛ یعنی از نظر عقوبت موجب ترتیب حکم ظاهر نیست نه اینکه موجب ترتیب کدورت و ظلمت و عقاب نیست. من باب مثال شخصی واقعاً به قصد قتل یک فرد اقدام کرده است و بعد او را می‌بیند و چاقو را به او می‌زند و او را

می‌کشد صبح که از خواب بیدار می‌شود می‌بیند گوسفندی در آنجا بوده و او خیال کرده که به شخص چاقو زده است مثلاً فکر کرده شخص در حال نماز است و این گوسفند بیچاره خوابیده بوده است و این چاقو را می‌زند و فرار می‌کند و صبح معلوم می‌شود خروفی است که او را به آن دیار فرستاده است! این واقعاً حکم قتل نفس مؤمن محترم - نفس محترمه - بر او صدق می‌کند گرچه از نقطه نظر قانونی نمی‌آیند او را بگیرند و به دادگاه و محکمه ببرند ولی قتل نفس محترمه که آیه شریفه دارد؛ ﴿مَنْ قَتَلَ نَفْسًا بِغِيٍّ رَنَفٍ أَوْ فُسَادٍ فِي آلٍ أَوْ رَضٍ فَكَأَنَّمَا قَتَلَ النَّاسَ جَمِيعًا﴾^۱ بر این شخص صدق می‌کند و تا توبه نکند و خود را از این موقعیت از نقطه نظر نفسی درنیآورد، دائماً این جهت قتل نفس با او خواهد بود.

من باب مثال همان طور که اگر شخصی یک نفس محترمی را در یک بیابانی یا در تاریکی از بین ببرد و

۱. سوره مائده (۵) آیه ۳۲.

ترجمه: «هر کس نفسی را که کسی را نکشته و یا بی‌آنکه فساد و فتنه‌ای در زمین کرده، بکشد مثل آن باشد که همه مردم را کشته.» (محقق)

کسی هم اطلاع پیدا نکند، این تا آخر عمر گریبان او را می‌گیرد و در وجدان و در ضمیر او خود را ظالم و آثم نسبت به این عمل می‌بیند، حالا اگر شخصی یک هم‌چنین کاری را انجام بدهد و بعد معلوم بشود حیوانی را ازبین برده است یا حجری را تصور کرده که اوست، همین حالت نفسانی بر او خواهد بود. این‌طور نیست که بعداً فردا و پس‌فردا خوشحال بشود و بگوید: خوب شد او را با چاقو نزدیم، اگر او را با چاقو می‌زدیم الآن دولت ما را گرفته بود و زندانی کرده بود و بعد هم ما را اعدام کرده بود! این خوشحالی‌ای که دارد و می‌گوید که خوب شد او را چاقو نزدیم، این‌طور نیست که این خوشحالی این مسئله را از او رفع بکند. این خوشحالی مثل این می‌ماند که بگوید: خب الحمدلله که ما این را با چاقو زدیم و کسی این را ندید که بتواند بر علیه ما در محکمه شکایت کند.

همان‌طوری که امام سجاد علیه‌السلام به یزید می‌فرمایند که اگر واقعاً توبه بکنی خدا توبه‌ات را می‌پذیرد و لکن [بعد] می‌فرمایند: چه زمانی موفق

می‌شود به اینکه توبه بکند؟! ' ظلمت قتل امام
علیه‌السّلام و اولاد رسول‌الله، همیشه با این نفس
خبیث یزید خواهد بود و هیچ وقت از او جدا نخواهد
شد، عین همین مطلب و قضیه برای کسی است که
واقعاً درصدد یک هم‌چنین عملی بوده باشد منتها
انجام نشده است یا شانس یا موقعیت یک هم‌چنین
مطلبی را پیدا نکرده است، این تفاوتی از این
نقطه نظر ندارد.

وجود خارجی، وجود ظلّی و تبعی

چرا؟ به جهت اینکه آن وجود نفسی به اندازه‌ای
قوی است که اصلاً همه کار را همان وجود نفسی
انجام می‌دهد و وجود خارجی وجود ظلّی و تبعی
است و وجود ظلّی و تبعی اثری ندارد و فقط صرف
ظهور و بروز همان وجود نفسی است. لذا اگر آن
وجود نفسی نباشد آن وجود خارجی در اینجا
موجب ترتب اثر نیست. فردی که خواب است اگر
در حال نوم دستش را حرکت بدهد و بزند لیوان آب

۱. این روایت در مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۲، ص ۶۳۸ نقل شده اما
در آنجا هم مصدری برای آن ذکر نشده است.

را بریزد یا بشکند خب کاری به او ندارند، یا اینکه
 بلند شود به سر کسی بزند و آن شخص بیچاره از
 دماغش خون راه بیفتد بعد فردا بگوید: دیشب زدی
 من را ناکار کردی! می گوید که من اصلاً چیزی
 نفهمیدم! می گوید: بابا به دماغ ما لگد زدی! بین
 دماغمان را بستیم! شخص جواب می دهد: والله من
 هیچ چیزی یادم نیست! در این صورت چیزی بر عهده
 او نیست، نه محکمه و دادگاه و نه مردم کاری به او
 ندارند. می گویند که خواب بوده است و آدم خواب
 را نمی شود محاکمه کرد در حالی که بروز و ظهور آن
 فرق نمی کند؛ همان مشت و لگدی که یک آدم بیدار
 می زند، او هم با همان زور بر سر بیچاره کوبیده است
 و فک و دهان او را خرد کرده است! ولی آنجا
 می گیرند و قصاص می کنند اما اینجا می گویند: آقا
 بفرما برو! شیرینی و آب نبات هم به او می دهند،
 بارک الله دستت درد نکند! بیچاره را زدی درب و
 داغان کردی! در حالی که فعل خارجی هردو یکی
 است. هردو فعل خارجی **فعل**؛ آن فعل خارجی فعل
 ظلّی و تبعی نیست لذا ارزشی ندارد، این فعل
 خارجی فعل ظلّی و تبعی است لذا این فعل خارجی

موجب ترتب اثر خواهد بود، اثر آن از کجا ناشی می‌شود؟ از همان وجود اصلی که وجود ذهنی و وجود نفسی است و همه این آثار از آنجا بار می‌شود. دیگر در اینجا انسان باید بداند که قضایا چیست و چه خبر است و نسبت به این مسائل و مطالبی که هست باید نظر خود را دقیق کند تا اینکه علت و ریشه بسیاری از آن موارد و مسائلی که بر افعال ما و بر اشخاص مترتب می‌شود را بداند و متوجه باشد که چه آثار خوب و چه آثار زشت و ناپسند بر آن وجود اصلی مترتب می‌شود و انسان خود را از آنها دور نگه دارد.

وَمِمَّا يَجِبُ أَنْ يُعْلَمَ أَنَّهُ فَرْقٌ مَا بَيْنَ الْجِنْسِ فِي الْمُرَكَّبَاتِ الْخَارِجِيَّةِ وَبَيْنَهُ فِي الْبَسَائِطِ فَإِنَّ الْجِنْسَ فِي الْمُرَكَّبَاتِ الْخَارِجِيَّةِ يُمَكِّنُ أَنْ يُجَرَّدَ عَنِ جِنْسِيَّتِهِ وَ يُؤَخَذَ بِحَيْثُ يَصِيرُ نَوْعاً حَقِيقِيّاً لَا يَفْصَلُ مِنَ الْفُصُولِ بَلْ بِنَفْسِ طَبِيعَتِهِ.^۱

اینجا باید فرق بین جنس در مرکبات خارجی و بین جنس در بسائط روشن بشود. راجع به خصوصیت در عرض ظاهراً گفتیم که وجود عرض همان نفس وجود جنس است. جنس در مرکبات خارجی مثل حجر، شجر، انسان و فرس با جنس در بسائط مثل کمیّات و کیفیّات - مثل الوان و مذوقات

۱. الحکمة المتعالیة، ج ۲، ص ۲۳.

و مبصرات و امثال ذلک - تفاوت می کند. جنس در مرکبات خارجی را به تنهایی می توانیم در وجود خارجی فرض کنیم ولکن در انواع و در مقولات دیگر که بسائط هستند این مسئله نمی تواند پیدا بشود. **يُمْكِنَ أَنْ يُجَرَّدَ عَنِ جِنْسِيَّتِهِ** از آن جنسیت تجرید می شود و به صورت نوع ملموس درمی آید.

وَ يُؤْخَذُ بِحَيْثُ يَصِيرُ نَوْعاً حَقِيقِيًّا ... یک نوع حقیقی می شود ولی این نوع حقیقی او این طور نیست که یک فصلی از فصول آمده به آن اضافه شده و آن را تبدیل به این نوع کرده است چون اگر بخواهد فصل اضافه بشود باز این اشکال در آنجا پیدا می شود که خود فصل در اینجا محقق جنس شده است در حالی که فصل محقق جنس نیست بلکه مقوم اوست.

بَلْ بِنَفْسِ طَبِيعَتِهِ ... خود طبیعت آن جنس در اینجا قابلیت برای نوعیت را پیدا کرده است، یک فصل دیگری که به صورت ماده است می آید به او شکل می دهد.

بیان ذلک لأنَّ جِنْسِيَّةَ الْجِسْمِ مَثَلًا لَيْسَتْ بِاعْتِبَارٍ أَنَّهُ مُجَرَّدُ جَوْهَرٍ مُتَكَمِّمٍ غَيْرٍ دَاخِلٍ فِيهِ شَيْءٌ آخَرَ كَالْإِنْسَانِيَّةِ وَالْفَرَسِيَّةِ وَ غَيْرِ ذَلِكَ إِذْ هُوَ بِهَذَا الْمَعْنَى مُتَّفِقٌ الْحَقِيقَةُ فِي الْأَجْسَامِ غَيْرُ مُخْتَلَفٍ بِشَيْءٍ دَاخِلٍ.

مثلاً این جنسیت جسم به خاطر اینکه یک جوهر

متکمّی که در او شیء دیگری مثل انسانیت و فرسیت داخل نیست، نمی‌باشد.

إِذْ هُوَ بِهَذَا الْمَعْنَى ... زیرا به این معنا که جوهر

مجرد متکمّی که دارای کمّ و اینهاست و در او شیء دیگر داخل نیست این قابلیت دارد برای اینکه این در اجسام متفق الحقیقة [باشد] و این اختلاف به شیء که در او داخل بشود نیست. این یک معنایی است که در همه اجسام این مسئله وجود دارد بلکه این اختلافی که پیدا می‌کند به اعتبار امور است.

بَلْ بِأَمُورٍ تَنْضَافُ إِلَيْهِ مِنْ خَارِجٍ وَ هُوَ بِهَذَا الْمَعْنَى لَا يَصْدُقُ عَلَى الْإِنْسَانِ وَ الْفَرَسِ وَ غَيْرِهِمَا مِنَ النَّظَائِرِ لِأَنَّهَا مُرَكَّبَةٌ مِنْهُ وَ مِنْ شَيْءٍ آخَرَ بَلْ تَكُونُ مَادَّةً لَهَا، فَيَكُونُ الْجِسْمُ نَوْعًا مُحْصَلًا فِي الْوَاقِعِ لِأَنَّ حَقِيقَتَهُ قَدْ تَمَّتْ وَ تَحَصَّلَتْ بِحَسَبِ الْوَاقِعِ.

این بل برای اضراب در اینجا نمی‌آید، بلکه در

دوخط بعد که داریم: «بَلْ تَكُونُ مَادَّةً لَهَا» [برای

اضراب است] و این «بَلْ بِأَمُورٍ» به «غَيْرُ مُخْتَلَفٍ

بِشَيْءٍ دَاخِلٍ» برمی‌گردد. بلکه این اختلافی که در

جسم هست به واسطه اموری است که از خارج به او

اضافه می‌شود.

وَ هُوَ بِهَذَا الْمَعْنَى لَا يَصْدُقُ ... و این جسم به

این معنا که چیزی در او داخل نباشد و یک معنای

سعی باشد که نسبت به همه صدق کند؛ بر انسان و

فرس و اینها صدق نمی‌کند، [این‌طور نیست که]

مثلاً بگوییم که **هَذَا مَادَّةٌ**؛ این ماده است، آن ماده است و مجرد نیستند. من باب مثال می‌گوییم: این زید چیست؟! می‌گویند: ماده است، می‌گوییم: می‌دانیم ماده است! جواب می‌دهد: ماده‌ای که در آن انسانیت هست، ولی بالأخره نمی‌شود جنس بر زید به‌عنوان **أَنَّه مَادَّةٌ** صادق بشود و نمی‌شود بر یک جزئی که جزئی خارجی است و همین عینِ او به‌عنوان حمل تساوی است صادق بشود بلکه این جسمی که الآن ماده می‌گوییم این به‌خاطر این است که خود او الآن در اینجا قابلیت نوعیت پیدا کرده است و قابلیت انسان بودن را به‌واسطه این به‌دست آورده است.

لِأَنَّهَا مُرَكَّبَةٌ مِنْهُ وَ مِنْ شَيْءٍ آخَرَ ... زیرا این ماده، مرکب از آن جسم و از شیء دیگر است. این «بل» به این عبارت «**لِأَنَّ جِنْسِيَةَ الْجِسْمِ مِثْلًا لَيْسَتْ بِاعْتِبَارٍ أَنَّهُ** برمی‌گردد، بلکه جنسیت جسم به این جهت است، **بَلْ إِنَّمَا يَكُونُ بَعْدَ هَسْتِ وَ** این به آن بر نمی‌گردد، **بَلْ تَكُونُ مَادَّةً لَهَا** بلکه ماده برای این اشیاء از این نظائر و فرس و انسان اینها هست. پس در اینجا خود جسم در واقع یک نوع محصل است و احتیاج به چیز دیگر ندارد و حقیقت آن به‌حسب

واقع تمام است و دیگر در او ابهام نیست.

اگر جسم در جسمیت خود تام نبود و احتیاج به فصل داشت دیگر نمی توانست از مادیت به نباتیت و به شیء دیگر برگردد، اینکه الآن خود آن، خود را عوض می کند و از یک مرتبه به مرتبه دیگر می برد معلوم است که در وجود خودش قوام دارد و این قوام خود را در اینجا از صورت نیاورده است زیرا اگر قوام خود را از آن صورت بیاورد لازمه آن، این است که آن صورت باعث خود محقق جنسیت جنس بشود که آن وقت خلاف الفرض است.

و إِلَّا لَمَا أَمْكَنَ أَنْ يَنْتَقَلَ الْجِسْمَ مِنَ الْجَمَادِيَةِ إِلَى الْحَيَوَانِيَةِ وَالنَّبَاتِيَّةِ بَلْ إِنَّمَا يَكُونُ جِنْسًا بِمَعْنَى أَنَّهُ جَوْهَرٌ ذُو طُولٍ وَعَرْضٍ وَعَمَقٍ بِإِلْتِزَامِ أَنْ لَا يَكُونَ غَيْرَ هَذَا أَوْ يَكُونُ - وَ إِذَا أُخِذَ هَكَذَا فَكُونُهُ ذَا جِسِّ أَوْ تَغْذِيٍّ لَا يَلْزَمُ أَنْ يَكُونَ خَارِجًا عَنْهُ لِاحْتِقَاقِ بِهِ إِذْ يَصْدُقُ عَلَى الْحَسَّاسِ وَالْمُتَعَذِّيِّ وَغَيْرِهِمَا مِنَ الْحَقَائِقِ الْمُخْتَلِفَةِ الْجِسْمَانِيَةِ وَ أَنَّهَا جَوْهَرٌ ذُو أَقْطَارٍ ثَلَاثَةٍ - وَ إِنْ لَمْ يَصْدُقْ عَلَيْهَا أَنَّهَا جَوْهَرٌ ذُو أَقْطَارٍ ثَلَاثَةٍ فَقَطْ.

بلکه جنسیت جسم، به معنای این است که این جوهر است و دارای طول و عرض و عمق است و این معنای بلاشرطیت در آن هست که این بلاشرطیت باعث تحقق معنای جنسیت و شمول شده است. وقتی که جنس را به این معنا بگیریم که جوهری دارای طول و عرض و عمق است و بدون اینکه این در فرس باشد یا بدون اینکه مشروط باشد به اینکه در انسان یا در حجر باشد بلکه معنای

لابشرطی آن همهٔ انواع از حقایق را دربر بگیرد، اینکه حالا به صورت دارای حس و تغذی و اینها دربیاید، لازم نمی‌آید که خارج از جسم باشد و اینها به جسم ملحق بشود.

إِذْ يَصْدُقُ عَلَى الْحَسَّاسِ وَ الْمُتَغَذَّى ... زیرا بر حسّاس و متغذّی و غیر اینها از حقایق نباتیه، انسانیه، حیوانیه و جمادیه که جسم این حقایق مختلف است صدق می‌کند که اینها جوهر هستند و دارای اقطار ثلاثهٔ طول و عرض و عمق می‌باشند. اگرچه بر اینها صدق نمی‌کند که اینها جوهری هستند که فقط دارای اقطار ثلاثه هستند یعنی اقطارِ ثلاثهٔ فقط بودن، این معنای لابشرط است ولیکن نمی‌توانیم بگوییم که اینها فقط دارای اقطار ثلاثه هستند، زیرا اقطار ثلاثه را با امور دیگر ضمیمه دارند که تغذی و حساسیت هم در آنها هست، صلابت هم در حجر هست، نعومت هم در ماء هست. این اشیائی که از خارج آمده و اضافه شده است، آمده همان جسم را که همان ماده است به همان صورت واقعی و نوعی خود درآورده است درعین حال به آنها هم جسم گفته می‌شود.

پس وقتی که اینها در آن هستند و باینکه تغذی دارد در عین حال باز جسم است؛ یعنی وقتی که می‌گوییم: این جسم دارای صلابت است، او را از جسمیت خارج نکردیم که حالا [وقتی] حمل بر حجر می‌کنیم، اشکال پیدا بشود. یا وقتی می‌گوییم که این جسم دارای تغذی است او را از جسمیت خارج نکردیم که حمل بر حیوان کنیم. یا می‌گوییم که این جسم دارای اراده و تحرک و حساس است آن را از جسمیت خارج نکردیم که بتوانیم او را حمل بر انسان بکنیم. در عین اقطار ثلاثه بودن، اینها هم در آن هست و چون در آن هست حمل می‌شود. ولی اگر این طور نباشد و بگوییم که جسم یک جوهری است که فقط و فقط دارای اقطار ثلاثه است آن وقت در این صورت آیا می‌توانیم حمل بر انسان بکنیم؟! نه! چون انسان اضافه دارد وقتی که اضافه دارد، در این صورت نمی‌توانید چیزی را که بدون اضافه است بر آن چیزی که اضافه دارد حمل بکنید. این مربوط به جنس در مرکبات خارجی است.

و أما الجنس في البسائط كاللونية فلا يمكن أن يقرر لها ذات إلا أن يتوَّع بالفصول و لا يوجد في الخارج لونية و شيء آخر غير اللونية يحصل منهما التبايض كما يوجد في الخارج جسمية و صورة أخرى غير الجسمية يكون الإنسان حاصلًا منهما و ما نُقِلَ عنهم أنَّ الجنس و الفصل مُطلقاً جعلهما واحدٌ و جعل الجسم بعينه جعل الحيوان لو كان صحيحاً يكون المراد منه أنَّ الجنس باعتبار جنسيته و إبهامه ليس جعله غير جعل أحد من الفصول و أما باعتبار طبيعته من حيث هي فوجوده غير وجود الفصل.

و اما در بسائط خارجيه مثل الوان، ديگر
 نمي‌توانيم براي اين بسائط خارجيه يك ذاتي را
 در نظر بگيريم مگر اينكه آن ذات همراه با فصل باشد
 و ديگر بدون فصل نمي‌شود كه ما يك لوني داشته
 باشيم بعد آن وقت آن لون در خارج في حدّ نفسه قوام
 داشته باشد، آن وقت بياضيّت بيابد بر او عارض
 بشود، اين ديگر نمي‌شود. اگر لون در خارج هست
 آن بياضيّت هم بايد همراه او باشد و مثل جسم نيست
 كه جسم در خارج هست و هيچ نيازي به صورت
 هم ندارد و آن صورت مي‌آيد يكي يكي بر او عارض
 مي‌شود. ولي لون اين طور نيست؛ چون بسيط است
 در شئ بسيط كه ديگر نمي‌توانيم براي آنها جنس و
 فصل بگيريم؛ يعني در واقع خود جنسيت يك عرض
 است نه اينكه خود او وجود خارجي داشته باشد.

**وَ لَا يُوْجَدُ فِي الْخَارِجِ لَوْنِيَّةٌ وَ شَيْءٌ آخَرُ غَيْرُ
 اللَّوْنِيَّةِ** [اين طور نيست كه] يك لونيت و يك
 غير لونيت داشته باشيم و از تركيب اين دو بياض پيدا
 بشود بلكه اين مطلب در جسميت است كه جسميت
 داريم و صورت ديگري غير از جسميت داريم كه از
 حاصل هردو... جنس و فصل به نحو اطلاق، هم

جعل آنها واحد است و هم خود جعل جسم همان
جعل حیوان است که معنای لابشرطی است ایشان
می گویند: **لو كان صحيحاً** - اگر صحیح باشد - به
این برمی گردد که ماده در اینجا حیوان نیست، حیوان
یک امر دیگر است؛ ماده در اینجا جسم است نه اینکه
شما بخواهید ماده را - همین طور که بعضی ها
می گویند - لابشرط فرض کنید اسم آن حیوان بشود
و یا ماده را بشرطی ء فرض کنید اسم آن را ماده و
جسم بگذاریم نه، این طور نیست.

اصلاً حیوان و جسم دو مقوله جدا هستند. حیوان
به طبیعت آن نوع برمی گردد، نه به جسمیت آن نوع؛
یعنی وقتی که می گوئیم: انسان مرکب از حیوان و
ناطق است، منظور ما این نیست که انسان مرکب از
جسمیت و صورت است. حیوان و ناطق یک مطلب
است و جسمیت که ماده و صورت باشد یک مطلب
دیگر است. هم حیوانیت و هم ناطقیت یک امر
نفسی است. الا اینکه آن امر نفسی جنس برای امر
نفسی دیگر است و آن امر ناطقیت نفسی نسبت به
آن فصلی که فصل نوع است شمول دارد. جسم یک

مطلب دیگر است چرا آن را می گویند که مصداق این است؟! حیوانیت برای خودش یک جنس است، جسمیت هم برای خودش جنس است و اینها ارتباطی به همدیگر ندارند که ایشان می گویند: اگر صحیح باشد، اشکال آن به خاطر همین است.

لو كان صحيحاً يَكُونُ الْمُرَادُ مِنْهُ ... مراد از این

مطلب این است که این جنس به خاطر ابهام خود معنای لابشرطی دارد و چیزی که معنای لابشرطی دارد جعل آن با جعل یکی از فصول دوتا نیست زیرا هیچ وقت جعل به شیء مبهم تعلق نمی گیرد جعل همیشه به هرچه تعلق بگیرد او را مشخص و معین می کند و قوام می دهد. معنا ندارد که در اینجا جعل تعلق بگیرد و یک امر مبهم را در خارج محقق کند، این معنا ندارد. ولکن جعل به امر مبهم در وجود ذهنی ما می تواند تعلق بگیرد و او را در ذهن به وجود بیاورد ولی صحبت در اینجا جعل به معنای افاضه اشراقیه در خارج است.

وَ أَمَّا بِاعْتِبَارِ طَبِيعَتِهِ ... اما به اعتبار طبیعت خود

جنس به تنهایی، وجود آن با وجود فصل دیگر متفاوت است و آن معنای تعلق جعل است که در آن

جعل نمی شود به امر مبهم باشد ولی وجود خود این طبیعت جنس... لذا شما طبیعت جنس را در ذهن وجود می دهید در حالی که فصلی هم ندارد، طبیعت فصل را در ذهن وجود می دهید در حالی که جنس هم ندارد. الآن ناطقیت را در نظر بگیرید آیا حیوانیت در ذهنتان آمد؟! نه! حیوانیت را در نظر بیاورید تا در ذهنتان بیاید این همراه با ناطقیت نیست. اگر همراه با ناطقیت باشد نمی توانید به انواع دیگر حمل کنید.

جعل، موجب تشخّص

بنابراین فقط منظور اینها این است که در تعلق جعل امکان ندارد جعل جاعل به حیوان بدون ملاحظه فصل تعلق بگیرد؛ اگر جاعل می خواهد حیوانی را در خارج به وجود بیاورد که افاضه باری تعالی است آن افاضه همراه با این حیوان فصلش را هم خلق می کند. این حیوانی که در خارج به وجود می آورد یا در ضمن بقر یا حمار و یا انسان به وجود می آورد. اگر حیوانیتی را در خارج به وجود بیاورد که هیچ کدام از اینها نباشد این جعل معنا ندارد که به او تعلق بگیرد چون جعل همیشه موجب تشخّص است و شخصیت با ابهام منافات دارد.

تلمیذ: یعنی الآن جعل ها، جعل بسیط هستند؟! مثل *جَعَلَ اللهُ مَشْمَشَةً مَشْمَشَةً*.

تعریف جعل مرکب

استاد: بله، یعنی در جعل بسیط، فصل و جنس باهم به یک جعل در اینجا تعلق گرفته است مگر جعل مرکب که جعل عوارض باشد یعنی ابتدئاً جعل موضوع باشد بعد جعل عارضی بر او باشد، این جعل مرکب می شود.

تلمیذ: در ذهن هم به همین صورت است؟

استاد: بله در ذهن هم به همین صورت است.

تلمیذ: ابهام هیولای اولیه فقط در ذهن هست؟ چون به هر حال ماده *يك* خلقت و جعلی دارد.

استاد: آن ماده که به عنوان هیولا باشد؛ یعنی آن امر مادی که خود این به جسمیت جسم، همان است یعنی جسمیت جسم به همان ماده بودن آن است که مثال زدم که می توانیم این طور تشریح کنیم: وقتی یک شیئی را در دستتان می گیرید و احساس ثقل می کنید، آن احساس، ماده است. مثلاً چیزی در ترازو می گذارید وقتی ترازو پایین رفت آن ماده می شود. بعد حالا چشمتان را باز می کنید می بینید در این ترازو نخود، لوبیا، پنیر یا هر چیز دیگری هست. پایین رفتن ترازو به نخود بودن کاری ندارد، اگر به نخود بودن کاری دارد پس پنیر را وقتی می گذارید نباید پایین برود. این فقط به ماده و جسمیت کار دارد

و جسمیتی که الآن آثار آن را داریم ملموس می‌بینیم، معلوم می‌شود جسمیت فی حدّ نفسه قوام دارد و همین جسمیت صورت دارد و صورت آن نخودیت، لوبیا، گردو، بادام یا هر چه می‌خواهد باشد، است و آن صورتی که دارد باعث جسمیت نشده است بلکه جسمیت را به صورت خود درآورده است نه اینکه به او جسمیت بدهد. این جسمیت فی حدّ نفسه امری است که قوام آن امر قوام خود او هست.

معنای هیولای مبهمه

بله! اگر به قبل از این قضیه بخواهیم برگردیم، یک هیولای مبهمه داریم که آن هیولای مبهمه که به عنوان مادة المواد است، یک امر مبهمی است که از نقطه نظر ترتب نوع، مبهم است نه از نقطه نظر تحصّل. از نقطه نظر ترتب نوع مبهم است که بالأخره اسم آن هیولای مبهمه که مادة المواد است را چه بگذاریم؟! آن چیزهایی که درست کردند و گفتند و مواد اولیّه و جدول مندلیف که درست کردند، این چیزهایی که در اینجا هست آن عناصری که به عنوان ماده اصلی برای ترکیب انواع خارجی هستند مثل فسفر، گوگرد، سدیم و کلسیم، اینها خودشان دارای

نوع هستند. شما خود این عناصر را هم می بینید که این فسفر، ید، کلسیم یا آهن هست. خودتان دارید می بینید، دست می زنید و احساس می کنید. در یک قضیه و مسئله ای که باز از این مسئله غیر ملموس تر است، باز ما یک شیئی را - گرچه بسیط هم باشد - لمس می کنیم. آن چیزی را که غیر ملموس است و همهٔ اینها به او برمی گردد...، خب خود این عناصر دارای شکل هستند؛ فسفر و گوگرد و منیزیم دارای شکل هستند و آنچه که در همهٔ اینها به این شکل درآمده و در همهٔ اینها از آن اول اول بوده و به این شکل درآمده است را هیولای مبهمه می گذاریم. آنچه که اسمش را هیولای مبهمه می گذاریم، در وجود خود قوام دارد چون اگر قوام نداشت، صورت نمی توانست به او وجود خارجی بدهد چون صورت فقط او را به نوع تبدیل می کند و [توانایی] دیگری ندارد.

من باب مثال کاری که نقاش می کند این است که نقش را بر تابلو نقش کند، نمی تواند ماده را خلق کند. خلق ماده به دست خداست. آن کاری را که او انجام می دهد این است که قلم مو را برمی دارد و در

رنگ می زند و بعد نقاشی را رنگ می کند. فقط کار او این است. کار صورت فقط این است که می آید و شکل او را به نوع تبدیل می کند نه اینکه فی حدّ نفسه و فی حدّ وجوده به او قوام بدهد. اسم آن اوّلی اوّلی را جسم مطلق می گذاریم، آن جسم مطلق هیولای اولیّه می شود. آن جسم مقیّد همانی است که الآن در اینجا داریم می بینیم. این جسم الآن جسم مقیّد است که این جسم مقیّد که جسم این کتاب است ممکن است خیلی از مواد را نداشته باشد. اگر همه مواد را داشت که خود آن یک داروخانه بود! در این، فقط یک مقداری از مواد جمع شده و این کتاب یا فرش یا پلاستیک را به وجود آورده است. همه مواد در همین جمع نشده اند! شما به جای غذای ظهرتان شروع کنید به کیف خوردن! خب مواد در آن جمع است! بگویید که آقا در این همه مواد اولیّه جمع است! نه، آن را نمی شود خورد، هر چیزی که خوردنی نیست! بعضی از چیزها نگاه کردنی است و بعضی دست زدنی است و بعضی هم خوردنی است! باینکه آنهایی را که دارید نگاه می کنید همه آنها مواد

هستند ولی همهٔ مواد که خوردنی نیستند! منظور من سنگ و آجر و تخت است! تخت را که نمی‌شود گاز بزنی دندان‌تان می‌شکند، در حالی که آن‌هم مواد است!

آن چیزی که شما برمی‌دارید و بلع می‌کنید، تا آن سنگی را که دست می‌زنید و سفتی آن را احساس می‌کنید، آن مادهٔ اولیهٔ آن که همهٔ اینها را دارد که به همهٔ اینها از این نقطه نظر می‌گویید: **جسم؛ هذا جسم، هذا جسم و هذا جسم و هذا ماده، هذا ماده** آن معنا که از آن تعبیر به اقطار ثلاثهٔ طول و عرض و عمق می‌شود، اسم آن هیولای اولیه می‌شود. گرچه آن هیولای اولیه وجود خارجی دارد ولی وجود آن مبهم است که چیست؟ ابهام از این نظر است.

تلمیذ: جعل به آن تعلق گرفته است یا نه؟ فرمودید که در ابهامات جعل تعلق نمی‌گیرد!

استاد: بله. آن هیولا برای ما مبهم است ولی برای جاعل که جعل به آن تعلق گرفته است که نمی‌شود مبهم باشد. بحث ما بحث جسم خارجی است نه جنس به معنای حیوانیت و ناطقیت، در مورد آن صحبت نمی‌کنیم. در جنس خارجی مرکبات داریم صحبت می‌کنیم. در جنس خارجی مرکبات شما

بحث را روی هیولای اولیّه بردید و این بحث، بحث وجود خارجی اجناس است نه وجود ذهنی، در وجود خارجی اجناس که مرحوم آخوند هم در اینجا فرمودند و فرق آن را با اجناس بسائط آوردند، این بود که در اجناس خارجی تا خود آن جنس وجود نوعی نداشته باشد نمی تواند جسم برای صور و سایر موضوع قرار بگیرد.

یک تابلویی بالای فیضیه زده شده است که حضرت فرمودند: **«إِنِّي أَحِبُّ الصَّلَاةَ لَهُ»**^۱

بعد ترجمه‌ای که شده بود این طور بود که امام حسین می‌فرمایند: من نماز را برای رضای خدا دوست دارم. با رفقای که بودیم به آنها گفتم که این ترجمه ترجمه صحیحی است یا نه؟! ولی جواب ما را ندادند.

تلمیذ: غیر از این باز يك اشتباه دیگری هم دارد، نماز اول وقت هم اضافه کرده بودند.

استاد: درحالی که این مربوط به نماز اول وقت نبوده است، این قضیه مربوط به شب عاشورا است که حضرت فرمود: من امشب را تا صبح نماز

۱. اللهوف، ص ۸۹.

می خوانم. آن که غلط است اما در اینجا ما به ترجمه «رضا» کار داریم که این ترجمه رضا که من نماز را برای رضای خدا دوست دارم، این «رضا» از کجا درآمده است؟! «لَه» به خدا برمی گردد. ضمیر «ه» به خدا برمی گردد؛ «إِنِّي أَحِبُّ الصَّلَاةَ لِلَّهِ» اما اینکه نماز را برای رضای خدا دوست دارم؛ یعنی چون خدا خوشش می آید دوست دارم؟! یا رضای خدا را با خواندن نماز تحصیل کنم؟! این ترجمه صحیحی نیست.

این همان چیزی است که حضرت می فرمایند: «بَلْ وَجَدْتِكَ أَهْلًا لِلْعِبَادَةِ فَعَبَدْتُكَ»؛^۱ من خودت را اهل برای عبادت دیدم، نه اینکه رضای تو را دیده باشم، رضای تو یک مسئله دیگر است، [یک وقتی] خدا از یک امری راضی است و دوست دارد این امر انجام بشود لذا انسان برای رضای خدا این کار را انجام می دهد. یک وقتی نه! می گوئیم که اصلاً بحث رضا نیست، بحث نفس خود ذات است و خود ذات را انسان عبادت می کند حالا خدا می خواهد خشنود

۱. عوالی اللثالی، ج ۲ ص ۱۱.

بشود یا نشود یا اصلاً کاری نداشته باشد! حضرت می‌خواهند بگویند: من خود ذات پروردگار را موجب برای عبادت می‌بینم، نه رضایت او را چون خوشحال می‌شود ببیند من ایستاده‌ام و مکرراً رکوع و سجود می‌کنم از من خوشش بیاید. نه! خود ذات پروردگار را اهل برای عبادت می‌بینم و برای اینکه آن باید در این زمینه و وضعیت قرار بگیرد، انجام می‌دهم.

وجود اشتباهات در ترجمه‌های قرآن

در خیلی از ترجمه‌های قرآن یک هم‌چنین اشتباهاتی را می‌بینیم؛ نظایر یک هم‌چنین اشتباهاتی که خود آن مترجم از خود یک کلمه‌ای را اضافه کرده است درحالی‌که آیه این را نمی‌رساند و آیه به‌طور کلی معنای دیگری را می‌رساند، آن‌وقت معنا خیلی پایین می‌آید و خیلی سطحی می‌شود و پایین می‌آید.

چقدر واقعاً این بزرگان راه را به ما نشان دادند! یک وقت انسان می‌خواهد نماز بخواند، می‌گوید که اگر نخوانیم قضا می‌شود و کتک و فلان و از این حرفها هست. ما معمولاً این‌طوری می‌خوانیم!

خودمان هستیم! گاهی اوقات با خودمان فکر می‌کنیم این‌طور که کلاهمان پس معرکه است! یا به حرف زدن و این چیزها نشسته‌ایم و زمان می‌گذرد و می‌گذرد و یک دفعه می‌بینیم ساعت یازده شد، الآن نماز مغرب قضا می‌شود ای بابا! بلند شویم برویم نماز بخوانیم الآن دارد قضا می‌شود، اینکه می‌گوییم که دارد قضا می‌شود می‌دانید یعنی چه؟! یعنی اگر قضا نمی‌شد، نمی‌خواندیم! این معنای خیلی بی‌رودربایستی‌اش است!! یا اگر تا صبح نخواندن آن طول می‌کشد هم بکشد، مسئله‌ای نیست! مهم نیست!

[اما پیغمبر] می‌گوید: «**أَرِحْنَا يَا بِلَالُ**»^۱ دائم

منتظر است که ببیند چه زمانی ظهر می‌شود تا نماز بخواند! فرق از کجا تا کجاست! آن کسی که دارد

می‌گوید: «**أَرِحْنَا يَا بِلَالُ**» همین معنای سخن امام

حسین است فرقی نمی‌کند! آن کسی که گفته پدر

ایشان بوده و امام حسین هم پسر اوست. «**أَرِحْنَا يَا**

بِلَالُ» به معنای همین «**بَلِّ وَجَدْتُكَ أَهْلًا لِلْعِبَادَةِ**

۱. بحار الانوار، ج ۷۹، ص ۱۹۳.

فَعْبَدْتُكَ است؛ یعنی الآن وقتی است که باید خودم

را متصل کنم، کم آوردم، دیگر کثرت مرا گرفته و دیگر وقت آن است که خودم را از کثرت بیرون بیاورم.

رضایت یعنی چه؟! اصلاً رضا در این وادی نیست. خدایا تو راضی هستی، من هم می‌خوانم. اگر تو راضی نبودی من هم نمی‌خواندم. اگر می‌دیدم طوری نیست، نمی‌خواندم. خیلی برای ما توجه به حالات بزرگان جالب است. من این حالت را در حالات مرحوم آقا و مرحوم حداد - رضوان الله تعالیٰ علیهما - می‌دیدم. زمانی که ما در کنار آقای حداد نشسته بودیم می‌دیدیم تا نزدیک وقت نماز می‌شد دیگر صحبت ایشان برگشت و حرف نمی‌زنند. اصلاً به ساعت هم نگاه نمی‌کردند که ببینند ساعت چند است اصلاً معلوم بود که دیگر نمی‌خواهند صحبت کنند و نمی‌خواهند مسئله را ادامه بدهند و یک چند دقیقه، حدود ده دقیقه قبل نماز یک هم‌چنین تغییر و تبدل حالی پیدا می‌شد ولی ما انگار نه‌انگار که وقت نماز نزدیک است، راحت!

تلمیذ: این حالت قبل از نماز ظهر و عصر با مابقی مواقع چه فرقی می‌کند؟ چون این حالت بیشتر در ظهر بوده است.

استاد: تفاوتی نمی‌کند. بله، بیشتر ظهر بود ولی سایر اوقات هم بوده است. ظهور ظهر بیشتر بوده است. نماز ظهر در بین همه نمازها یک خصوصیتی دارد و فرق می‌کند. خصوصیت نماز ظهر خیلی عجیب است و آثاری که برای آن هست نسبت به نماز صبح و مغرب و عشاء خیلی آثار بیشتری دارد. لذا بزرگان نسبت به همه نمازها تحفظ داشتند ولی به ظهر بیشتر از همه تأکید داشتند که در اول وقت باشد و خیلی از حالات و جذبه‌هایی که برای اولیاء می‌آید بیشتر آنها در وقت نماز ظهر است. جداً اگر حقیقت نماز هم هست باید از دهان اینها بشنویم! حقیقت تکالیف، حقیقت احکام تکلیفیه، واقعیت، کیفیت ربط آنها را باید از اینها بشنویم. اما آن آقا می‌گوید: [در نماز] باید قصد حکایت کرد والا اشکال پیدا می‌شود!

اللهم صل علی محمد و آل محمد